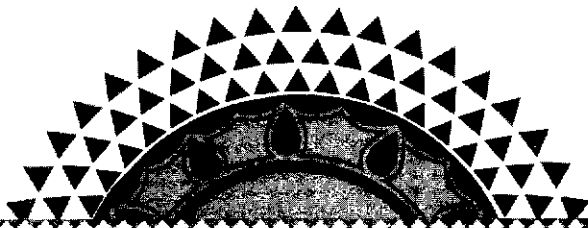




شیراز کاؤ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرینٹل جامع علوم اسلامی

وداع با جزمیت لبخند بہ دین زندگی

(گفت و گوی راشل کوهن با دان کیویٹ)



دان کیویت (Don Cupitt) از جمله متالهان جدید است که آراء و اندیشه‌هایش، در پاره‌ای موارد خارق اجماع و عادت قلمداد شده است. وی که دوره‌ای از حیات فکری خود را در کسوت یک کشیش انگلیکن سپری کرده است، به واسطه دیدگاه‌های انتقادی خود به دستگاه کلیسای، از حلقه کشیشان انگلیکن اخراج شد. کیویت در رده‌بندی متالهان، جزو کسانی است که «اواقع‌گرا» به شمار می‌آیند. او ضمن تأکید بر احیای معنویت و دیانت تازه، به نقد دستگاه سنتی و رسمی مسیحیت و به طور کلی تمامی ادیان می‌نشیند. گفت‌وگوی حاضر، حاصل حضور وی در یک برنامه رادیو تلویزیونی است. راشل کوهن (Raschelkuhen) مجری و مدیر برنامه تلویزیونی «انقلاب معنوی»، در شبکه ABC لندن، در هر برنامه میزبان یکی از متالهان است. گفت‌وگوی که پیش روی دارید، ترجمه مصاحبه‌ای است که کوهن در این برنامه با کیویت داشته است. کوهن در برابر کیویت هم وجهه توصیف آراء کیویت را به خود گرفته است و هم در مقام یک خبرنگار منتقد، به گفت‌وگوی چالشی با او برخاسته است. اخبار ادیان در تکمیل مقاله‌ای که در همین شماره به بررسی افکار کیویت پرداخته، گفت‌وگوی حاضر را تقدیم خوانندگان می‌کند. از کیویت، تاکنون تنها یک کتاب به فارسی ترجمه شده است. (دریای ایمان، ترجمه حسن کامشاد، طرح نو، ۱۳۷۵) مجموعه مطالب این شماره می‌تواند دستیابی به اندیشه‌های این دین‌پژوه جنجالی را تسهیل کند. اخبار ادیان از نقد و ملاحظاتی عالمانه‌ای که نسبت به اندیشه‌های کیویت عرضه شود، استقبال می‌کند.

یا سلطنت خداوند، یا هرآنچه که می‌خواهید بنامید، جهان بهتر. البته بدین علت که دین بنا بر آموزه خلقت، جهان را می‌ستاید، اما تا حدی نیز درباره اینکه چگونه انسان‌ها و جهان می‌توانند بسیار بهتر از این باشند تصویرسازی می‌کند. بنابراین دین فقط به ستایش جهان آن گونه که هست نمی‌پردازد، بلکه تصویری را نیز از اینکه ما چگونه می‌توانیم دنیای بهتر و انسان‌های بهتری بسازیم ارائه می‌دهد.

ماندم. اما حدود سال‌های ۷۳، ۷۴ به تدریج از باورهای پیشین فاصله گرفتم و در سال ۷۷ کاملاً از آن خارج شدم. در دهه ۸۰ رادیکال شدم و از آن زمان تاکنون کلیسای انگلیکن به من به چشم یک موجود پلید نگاه می‌کند.

شاید به این خاطر که شما دست کم ۲۰ سال الهیات رادیکال را ترویج و تبلیغ می‌کرده‌اید. بله بیش از بیست سال.

پس کتاب خداحافظی با خدا (Taking Leavs of God) را نگاشتید؟

بله آن کتاب آغاز خداحافظی کامل من از متافیزیک بود. من آرام آرام از این عقیده دست می‌کشیدم که نوعی جهان دوم پشت یا ورای این جهان وجود دارد. به نظر من فقط این جهان ملموس، وجود دارد و زبان ماست که آن جهان دوم را تبدیل به یک جهان واقعی می‌کند. می‌دانید که در کتاب مقدس جهان با کلام و سخن خداوند آفریده می‌شود. خوب من می‌گویم که ما نیز چنین می‌کنیم، تصاویر ما از جهان همان ساختمان‌های فرهنگی ماست، اینها همواره در حال تغییرند، و البته دین نیز بخشی از آن چیزی است که ما می‌سازیم و در طول زمان از آن تفاسیر جدید به دست می‌دهیم.

یعنی شما واقعا بازسازی یک دین عرفی را پیشنهاد می‌کنید، دینی که هیچ دلالتی به جهانی دیگر ندارد؟

همین طور است. تنها جهان دیگری که من بدان متوسل می‌شوم جهانی است که «می‌تواند باشد.» جهان تخیل جهانی، جمهوری آسمانی،

اگر بخواهیم اندیشه‌های شما را توصیف کنیم، باید بگویم که شما به عنوان یک روحانی انگلیکن به پا خاسته‌اید و گفته‌اید که خدا آن گونه که ما آن را شناخته‌ایم دیگر حضور ندارد، کلیساها مرده‌اند و تنها دین شایسته حفظ کردن، دین عاری از متافیزیک است. چه عاملی شما را هنوز در حرفه دین نگه داشته است؟

به نظر من دین هنوز هم مهم است و من به طور مشخص می‌خواهم نشان بدهم که اندیشه دینی هم ممکن و هم مهم است. به عقیده من برای بیشتر مردم در دین، یا حقیقت از پیش مکشوف است که در این مورد نیازی به هیچ تأمل و تفکری نیست، یا اینکه کاملاً غیرعقلی است و از این رو اندیشه کاملاً بی‌فایده است. اما من نظر دیگری دارم و آن اینکه انسان‌ها در ابداع و ساختن دین نقش داشته‌اند. دین در همه جوامع انسانی بسیار اهمیت دارد، اما ساختن و خلق دین بسیار دشوار و سخت است. ما عمدتاً فراموش کرده‌ایم که چگونه دین را بسازیم. ادیان که به ما رسیده‌اند اینک پیر و در حال احتضارند. ما باید هنر دشوار اندیشه دینی را بیاموزیم.

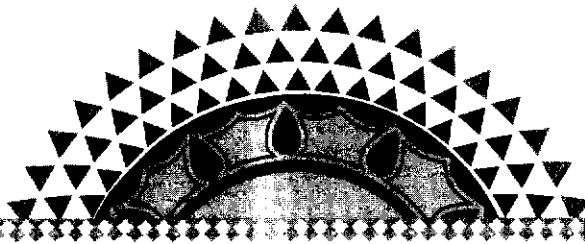
وقتی شما می‌گویید که دین را انسان‌ها اختراع کرده‌اند، ادعایی در میان می‌آورد که بلافاصله شما را از موضع کلیسای انگلیکن و نیز بیشتر کلیساهای مسیحی و به طور کلی بسیاری از ادیان دور می‌کند. با این حال چه چیزی شما را تشویق کرد که به سمت کلیسای انگلیکن متمایل شوید؟

در دهه ۵۰ من یک مسیحی ارتدوکس بودم. تا پایان دهه ۶۰ یا اوایل دهه ۷۰ این گونه باقی

به نظر می‌رسد که اندیشه شما آشکارا تحت تاثیر رشد علم نیز بوده است.

من به عنوان یک دانشمند کار خودم را آغاز کردم، اما پیش از آن یک فیلسوفم. در فلسفه، من به اصطلاح یک ضدواقع‌گرا (anti-realist) هستم. این اصطلاح در زبان انگلیسی معمول است، اما در آمریکا به کسانی که مانند من می‌اندیشند معمولاً نئوپراگماتیست می‌گویند. ضدواقع‌گرایی نوعی فلسفه است که از سده نوزدهم به بعد پدید آمد، یعنی زمانی که به طور فزاینده‌ای تغییر تاریخی آگاهی یافتیم و نیز از اینکه چگونه هر سنتی همواره مورد تفسیر مجدد قرار می‌گیرد، به نحوی که هیچ حقیقت بی‌تغییر و بی‌زمانی وجود ندارد. برعکس، حقیقت گفت‌وگویی بی‌وقفه میان انسان‌هاست که در هر زمانی ساخته و بازساخته می‌شود. حقیقت ثابتی، مثلاً در علم، وجود ندارد.

این رویکرد، رویکردی علمی است، اما بسیاری از مردم دوست دارند ایمان دینی‌شان را از دیدگاه‌های علمی‌شان کاملاً جدا نگه دارند. شما این دو را در کنار هم می‌آورد، چرا؟



چون نهایتاً فقط یک جهان وجود دارد و ما فقط یک نظام زبانی معمول داریم، که یک پیوستار است. زبان ما فقط یک جهان پیوسته را در اختیار ما می‌گذارد. ذهن‌های مختلف ما برداشت‌های متفاوتی از یک کل هستند، اما تقسیم کردن اندیشه یا تقسیم خود انسانی میان دو جهان، آسمان و زمین، نفس و بدن، خطاست. به نظر من، ما باید زندگی را یکی بدانیم و آن را همچون یک پیوستار (continuum)، یک مجموعه واحد ببینیم.

آیا این دیدگاهی وحدت‌انگاران و دیدگاهی الهی است؟

بله. در زبان همه چیز در حرکت است، همه چیز با هم حرکت می‌کند، همه چیز با هم ارتباط دارد. در زبان هیچ نقطه ثابتی وجود ندارد، و من نمی‌فهمم که چگونه زبان ما احتمالا می‌تواند جهان دومی را نیز مانند این جهان توصیف کند. این مشکلی بود که ابتدا افلاطون را نگران کرد و از این بابت خیلی به دردسر افتاد. چگونه روی زمین نحوه سخن گفتن ما، که ما آن را نسبت به جهان خودمان بسط داده‌ایم، می‌تواند برای توصیف جهان کاملاً متفاوت دیگری نیز به کار آید؟ بی‌معناست. بنابراین من آدمی به شدت یک - جهانی هستم، اما این جهان جهانی است به شدت گذرا و اتفاقی. هر زمان می‌میرد و از نو زاده می‌شود، بنابراین جهانی است که بر تخیل‌ها و فعالیت خلاقانه ما استوار است.

این دیدگاه، خیلی بودایی به نظر می‌رسد.
بله بودایی است. دلیل اینکه برخی از کتاب‌هایم تقریباً به قلم یک بودایی نگاشته شده‌اند نیز همین است. از جمله یکی از آخرین آنها به نام تهی بودن و نورانی بودن (Emptiness and Brightness). من فکر می‌کنم که فقط در عرصه اخلاق و عواطف، یک مسیحی هستم، یعنی آنجا که می‌خواهم انسان‌ها را بهتر از آنچه هستند ببینم.

اما یقیناً آنجایی که شما بودایی نیستید، به نظر من جایی است که شما خود زندگی را تعالی می‌بخشید. من به همان طور که به درستی اشاره کردید، اغلب برای انسان‌هایی که چیزی درباره خدا نمی‌دانند آزاردهنده است. شما پیشنهاد می‌دهید که واژه زندگی را جایگزین واژه خدا کنیم و آن را الهیات زیستی

(bio theology) نامیده‌اید. اومانیسیم چگونه چنین چیزی را عرضه می‌دارد؟

من حدود سال ۱۹۹۸ کتاب کوچکی نوشتم به نام دین جدید زندگی در سخن روزمره (Every day Speech the New Religion of Life in).

این فکر زمانی که من سعی می‌کردم برای عامه مردم فلسفه و الهیات بنویسم به ذهنم خطور کرد، که یک راه برای انجام چنین کاری می‌تواند این باشد که به زبان روزمره نظر اندازیم و همه عبارات مورد استفاده مردم را که به لحاظ دینی و فلسفی مهم و جالب هستند استخراج کنیم. من صفحه به صفحه شروع کردم به یادداشت برداری از عباراتی که از رسانه‌ها و دوستان و دیکشنری‌ها جمع‌آوری کرده بودم، پس از آنکه چند صفحه نوشتم، آنها را علامت‌گذاری کردم و فهمیدم که دو واژه بیشتر از همه مطرح شده است. یکی «زندگی» بود و دیگری «آن همه» (it all).

اینها واژه‌هایی بودند که دو کتاب اول درباره آنهاست. کشف من این بود که از حدود ۱۸۵۰ تا بعد از آن در آثار نویسندگان و از حدود ۱۹۵۰ به بعد در سخن روزمره، عشق به زندگی وسیعاً جایگزین عشق به خدا شده است. اینک تغییری ناگهانی و حاد در زبان رخ داده است. امروز ما از امید داشتن به زندگی، ایمان به زندگی، درباره چیزهایی که زندگی به ما می‌دهد، درس‌هایی که به ما می‌آموزد و از این قبیل امور سخن می‌گوییم. صدها از این دست عبارات را در زبان داریم. به جای آنکه به مردم بگوییم که باید عقیده‌شان را عوض کنند، امروز به آنها می‌گوییم که «زندگی کنید» بنابراین به نظر می‌رسد که گویی یک دین جدید زندگی در حال برآمدن است. اما این دین از کجا آمد؟ آخرین ماخذ واقعا خوبی که من یافته‌ام اواخر کتاب جنگ و صلح تولستوی است، و من فقط پس از انتشار نخستین کتاب زندگی کشف کردم که تولستوی به‌واقع می‌گوید: «خدا زندگی است و عشق به خدا عشق به زندگی است. همه چیز در حرکت است و همه چیز به همه چیز تبدیل می‌شود، و آن حرکت، خداست، خدا همه چیز است.»

تولستوی در آنجا نشان می‌دهد که چنانکه در اندیشه مدرن، جهان بالا به پایین آمده و با این جهان ترکیب شده و همان‌طور که اومانیسیم رنگ‌وبوی مذهبی به خود گرفته است، سخن درباره خدا نیز مجدداً به سوی زندگی جهت گرفته است. من در کتاب اول تلاش کردم ثابت کنم که

تقریباً هر چیزی که ما در گذشته درباره خدا می‌گفتیم امروزه درباره زندگی می‌گوییم. من با زندگی کلنجار می‌روم، دقیقاً همان‌طور که انسان‌ها پیش از این با خدا کلنجار می‌رفتند.

آن نقل قول از تولستوی مرا به این فکر انداخت که او صرفاً آنچه را که در سفر پیدایش آمده تکرار می‌کند، اینکه خدا زندگی را می‌آفریند.

در سفر پیدایش سخن کمی درباره زندگی گفته شده است، البته کاملاً درست است که هر سه شخص در تثلیث مسیحیت قویاً با زندگی پیوند دارند. برای مثال، در سفر تثبیه درباره خدا گفته شده که «او زندگی تو و درازای روزهای توست» که شگفتی‌آور است. البته مسیح در انجیل یوحنا دوبار «زندگی» نامیده شده است، و روح‌القدس، خود، زندگی‌بخشی است، بنابراین کاملاً درست است که در کتاب مقدس واژه «زندگی» به کار رفته اما زندگی بیولوژیک را با زندگی الهی فراطبیعی می‌آمیزد.

درواقع، قداست زندگی یک ارزش بسیار باستانی یهودی است، اما شما در کتابتان چنان درباره زندگی سخن می‌گویید که گویی چیزی واقعا جدید و کنونی است.

خوب این واژه فقط در ۳۰ سال گذشته تا بدین حد وارد زبان روزمره شده است. من به این موضوع پس از زمانی پی بردم که ۱۰۰ اصطلاح جدید مربوط به «واژه» زندگی را پیدا کردم، واقعا اصطلاحات جالبی بود، من به تاریخ آنها نگاه کردم. آنها اصلاً در دیکشنری نبودند. این اصطلاحات در دیکشنری آکسفورد همین اواخر پدیدار شده‌اند. مثلاً «سبک زندگی» (lifestyle) اول بار در ۱۹۷۳ و «زندگی کن» (get a life) در ۱۹۸۹ در دیکشنری‌ها وارد شده‌اند. اینها ترتیب زمانی دارند. این اصطلاحات به نحو شگفت‌آوری جدید هستند. چیزی که هر کسی به خاطر خواهد سپرد این است که در طول دهه گذشته، مراسم خاکسپاری تبدیل شده به شکرگزاری برای زندگی این و آن؛ و مراسم یادبود نیز تبدیل شده به مراسم بزرگداشت این و آن. بنابراین ظاهراً حتی، خود مرگ نیز اکنون به‌گونه‌ای زندگی مدارانه نگریسته می‌شود.

اغلب در جوامع پیشرفته صنعتی، ما از شکرگزاری نسبت به زندگی بازمانده‌ایم در حالی که باید چنین می‌کردیم، به‌ویژه عشق به امور روزمره زندگی معمولی. اجازه دهید مثال دیگری



بزنم. فکر کنید که چگونه پس از یک مصیبت یا یک تراژدی، هر کسی خیلی زود درمی‌یابد که زندگی باید ادامه یابد. فکر کنید چگونه مردم نیویورک کمی پس از یازده سپتامبر به این نتیجه رسیدند و ابراز داشتند که زندگی باید جریان یابد. حفظ زندگی روزمره گرانبهاترین چیزی است که ما داریم. همه آن چیزی است که داریم. حفاظت از روزمره‌گی و ارزش آن همیشه به عنوان نخستین وظیفه به ما بازمی‌گردد.

من در کار شما هیچ میلی به بهبود آگاهانه زندگی، هیچ توصیه‌ای برای چگونه زیستن این زندگی، هیچ دستور اخلاقی درباره چگونه خوب بودن ندیدم، به جز پذیرش پیش‌بینی ناپذیری زندگی. این تقریباً نیهیلیسم است.

نه کاملاً، هرچند که یقیناً متاثر از نیچه است، من ترجیح می‌دهم آن را نیچه‌ای بدانم نه نیهیلیستی. درست است که من از کاربرد تاریخی دین و اخلاقیات به عنوان نظام‌های کنترل اجتماعی یا انضباطی ناخشنودم، اما ترجیح می‌دهم دین و اخلاق سرورآمیز و وجدآور می‌بودند، و دوست داشتم در آموزش‌هایمان به مردم یاد می‌دادیم که حواس و زندگی جسمانی‌شان را بهتر درک کنند و بدانها بیشتر عشق بورزند. آیا می‌دانید که من در حال حاضر فکر می‌کنم که آموزش‌های ما در هنر و حواس هنوز بسیار ناقص است؟ ما تأکید زیادی بر ریاضیات و علوم داریم، و به نسبت بر آموزش چشم‌ها و حس بینایی و حس شنوایی کمتر تأکید می‌کنیم. من کوشیده‌ام تفسیر جدیدی از اخلاقیات به دست دهم. اخلاق شخصی را من اخلاق خورشیدی (Solar Ethics) می‌نامم؛ و وقتی از اخلاق اجتماعی سخن می‌گویم به اخلاق انسان‌دوستانه جدیدی اشاره دارم که به نحو طبیعی با دین و زندگی پیوند دارد.

اما شما مرگ رئالیسم اخلاقی را اعلام کرده‌اید. منظور شما از آن چیست؟

هیچ حقیقت اخلاقی در خارج وجود ندارد، ارزش‌های اخلاقی در خارج وجود ندارند، اخلاقیات همان انسان است، و دلیل اینکه در سال‌های اخیر ما با هم درباره حقوق بشر و ارزش‌های انسانی سخن می‌گوییم همین است. ما روزبه‌روز بیشتر متوجه می‌شویم که اخلاقیات چیزی جز انسان نیست. به هر نسبت که ما تبعیض را به عنوان بنیان تفاوت رفتار اخلاقی رد می‌کنیم و نیز تفاوت‌های جنسی و نژادی و دینی و سیاسی

و ازدواج شخصی و دیگر چیزها را به عنوان بنیانی برای تبعیض اخلاقی میان انسان‌ها رد می‌کنیم، به همان نسبت نیز بیشتر به این درک می‌رسیم که نقطه آغاز ما در اخلاقیات فقط نوع خالص انسان و همبستگی انسان‌هاست. این اخلاق انسان‌دوستانه ماست، و به هر حال اخلاقی پسانیهیلیستی است، که اکنون مورد پذیرش ما قرار گرفته است. بنابراین چیزی که من بر آن تأکید می‌کنم، اخلاق مشترک انسانیت (humanity-co) است.

پس آیا اخلاق از خود مراقبت می‌کند؟
خوب من بر همبستگی انسان‌ها تأکید می‌کنم که چیزی به عنوان جهان انحصاری اندیشه ناب وجود ندارد. زندگی روانی ما مرکب از مشارکت ما در جهان همگانی و نیز مشارکت ما در گفت‌وگو با یکدیگر است. بنابراین ما باید خودمان را به درون زندگی اجتماعی‌مان با یکدیگر سرازیر کنیم و رضایتمندی دینی را در آن بیابیم. منظور من از اخلاق خورشیدی همین است؛ اینکه انسان باید مثل خورشید زندگی کند. زندگی و مرگ خورشید نیز از طریق همین فرایند عزیمت صورت می‌گیرد.

شما از آن همچون روش زیستی سخن می‌گویید که عاطفی و پرمعناست.

بله، زندگی گذراست، از این رو همیشه چیزهایی را از دست می‌دهیم، همان‌طور که چیزهایی را به دست می‌آوریم. زندگی و مرگ، برد و باخت، رنج و خوشبختی، و همه اینها بخشی از مجموعه‌ای است که ما باید بپذیریم. زندگی فاقد طرح است، زندگی اثبات‌دهم و برهم‌تجارب اغلب بسیار آشفته و چیزهای دیگر است، اما باید همواره بدان آری بگوییم. در تفسیر من آری گفتن به زندگی سرآغاز دین حقیقی است. راستی، شاید من می‌توانستم این را توضیح دهم که دقیقاً تا همین اواخر، دین مشغله یک خود درونی دوم دانسته می‌شد، یعنی زندگی درونی شما یا چیزی شبیه به این. من کوشیده‌ام این را برعکس کنم و به جای آن بگویم که دین امری بیانی و ابرازی است نه امری درونی. دین عبارت است از رفتن به درون زندگی مشترک انسانیت.

اما من تصور می‌کرده‌ام که این امر قبلاً نیز هنجار شمرده می‌شد، به ویژه در فرهنگ جوان‌مدار ما، که مردم همواره در حال ابراز خود هستند و تشویق می‌شوند بیرون باشند، در برابر

چشم ما.

احتمالاً همین‌طور است. آن فرهنگ جوان‌مدار که در دهه ۶۰ آغاز شد و اکنون تا بدین حد قوی است، همان فرهنگ موردنظر من است. من می‌گویم برای جهان مدرن، دین ممکن را ترسیم کنم.

این دین، چشم‌انداز تا حدودی امیدوارکننده طبقه متوسط را برای من تداعی می‌کند. من نمی‌توانم اثری از آن در محله‌های متوسط شهر مایمان یا در کشورهای مشکل‌دار جهان ببینم. به نظر می‌رسد که این نوعی اخلاق است، اگر در واقع اخلاق واژه خوبی بر آن باشد، که جامعه مرفه غربی را توصیف می‌کند.

به نظر من عشق به زندگی سرآغاز دین برای هر کسی است. فقیر یا غنی، به‌واقع باید بیاموزند که به زندگی عشق بورزند. البته من در دیدگاه‌های مساوات‌طلب و هوادار حزب کارگر جدید هستم. به‌لحاظ سیاسی، من طرفدار تونی بلر هستم.

خوب مسیحیت چه؟ شما گفته‌اید که «مسیحی بی‌اعتقاد بودن» آزادببخش است.

بله درست است. چرا جزمیت در مسیحیت پدیدار شد؟ چون مسیحیت رجعت نکرد، این جهان رو به بهبودی نرفت و جهان بهتر در بالا است، و هنوز جهان پایین جهان بهتری نیست. از این رو، کلیسا تبدیل به سازمانی انضباطی شد که منتظر رجعت مسیح است. با وجود این ما اکنون در آخرین جهانی هستیم که خواهیم دید. ما باید این جهان را تبدیل به سلطنت خداوند کنیم، ما باید این جهان را آخرین جهان بدانیم، بنابراین باید جهانی مثبت و چشم‌اندازی مثبت داشته باشیم. کلیسا بیش از حد منفی بود، کلیسا خود را ارتشی می‌دانست که با چشمانی متمرکز بر هدفی بسیار دور در برهوت راهپیمایی می‌کند، اما من می‌گویم که آن دوره اکنون سپری شده است. ما دوره کلیسا را پشت سر گذاشته‌ایم، ما اکنون در دوران سلطنت خداوند به سر می‌بریم. بنابراین کلیسا باید چشم‌اندازی بسیار این جهانی‌تر از جامعه سکولار به چنگ آورد.

نقش عیسی مسیح در این میان چیست؟

ادعای من این است که ما می‌توانیم تعالیم او را دوباره کشف کنیم. او تعهدی اخلاقی به زندگی است، و نیز تعهدی به کار در دوران کنونی. او گماشته کلیسا نیست، او به زمین نیامد تا به



ژرفشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی رساله جامع علوم انسانی

مسیحی داشتیم. امروزه فرهنگ شدیداً پسامسیحی شده است. بسیاری از مردم تصور می‌کنند که تنها جایگزین آن یا بنیادگرایی است یا هیچ چیز دیگر. من می‌کوشم دین را بازآفرینی کنم.

ایا در یای ایمان به واقع پسامسیحی است؟

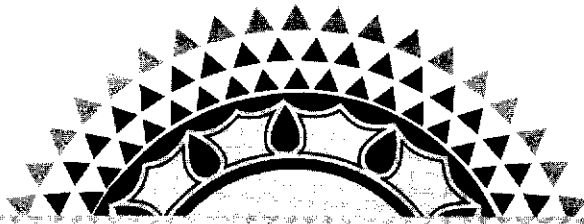
من این‌طور فکر نمی‌کنم. حداکثر می‌توان گفت که اندکی پسا- کلیسایی است چون کلیسا ادعا می‌کند که به واسطه وحی حجیت کامل دارد و همه جواب‌ها را نیز می‌داند. به نظر من همه ما می‌توانیم بگوییم که آن موضع اکنون کمی تاریخ گذشته است. وقتی من گاهی می‌گویم پسامسیحی، شما می‌توانید آن را پساکلیسایی

بله، این فقط جامعه‌ای بسیار صوری است، و به واقع کمی نارسیمیک. به هر حال بدون باور است. دریای ایمان در بریتانیا بسیار قوی است و حدود ۱۲ سال پیش یا پیشتر در آنجا تاسیس شده است. هفت هشت سال است که به نیوزیلند هم رفته است، و در استرالیا فقط دو سه سال است. بنابراین در استرالیا این نهضت کوچک و نوپاست. دیدگاه‌ها و محصولات مشابهی نیز در امریکا و کانادا وجود دارد. بنابراین ما با گروه‌های بسیاری از مردم در سراسر جهان رابطه داریم. اینها مردمانی هستند که فرهنگ مسیحی قدیمی دهه‌های ۵۰ و ۶۰ گذشته را دیده‌اند. جهان در طول فقط یک دوره عمر سکولار شده است، به حدی که حتی در زمان کودکی‌ام، ما فرهنگی

پاپ‌ها و اسقف‌ها اهمیت بخشد.

ایا انگیزه موثر در پایه گذاری جنبش مسیحی ای که در دریای ایمان شما به چشم می‌خورد همین «مسیحی بدون باور» است؟
بله، دریای ایمان جامعه‌ای بین‌المللی است. گونه‌ای پساکلیسا (post-church)، انجمنی از مردمانی که می‌خواهند تغییرات در حال وقوع در دین را جست‌وجو کنند.

این جنبش چگونه عمل می‌کند؟ یعنی ایا مردم از اینکه بخشی از جنبشی هستند که کلیسا نیست، و در واقع هر نوع نهادسازی را رد می‌کند، شادمانند؟



مراد کنید. بله، به لحاظ شخصی دیدگاه خود من هنوز ۵۰٪ مسیحی، ۳۰٪ بودایی و ۲۰٪ یهودی است. این همان چیزی است که در گذشته هم گفته‌ام. من کمی التقاطی‌ام. ما در دوران التقاط زندگی می‌کنیم: ایمان‌ها، نژادها همگی در دولت‌های مدرن درهم آمیخته‌اند، بنابراین امروزه ادیان بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند. به هر حال من عاشق اومانیسم یهودی‌ام، که البته تأثیر مهمی در اندیشه من داشته است. ببینید که چگونه رامبراند، یکی از بزرگترین نقاشان در سنت مسیحی، اینقدر از یهودیان مستردام آموخت.

بنابراین دریای ایمان ترکیبی است که بصیرت‌هایی را از بودیسم، مسیحیت و یهودیت اخذ کرده است.

دریای ایمان گروه بسیار متنوعی از مردم است که می‌دانند ما در دوره جدیدی زندگی می‌کنیم و اندیشه‌های دینی زیادی باید رخ نماید. دریای ایمان جامعه‌ای کاملاً آزاد است که مردم در آن می‌توانند دریابند که واقعا چه می‌اندیشند.

هر کسی که اندیشه شما را در این سال‌ها تعقیب کرده شاهد تغییر و تحول آن بوده است. فکر می‌کنم موافقید که دیدگاه شما درباره عزیز داشتن زندگی چشم‌اندازی متعلق به شخصی سالخورده است. اما این چشم‌انداز می‌تواند چیز خوبی باشد اگر به ما بیاموزد که برای زندگی ارزش بیشتری از آنچه که تاکنون قائل بودیم قائل شویم، اما در عین حال می‌تواند چیز بدی باشد اگر ما را به دیدگاهی رمانتیک از زندگی سوق دهد. آیا از این بابت نگرانی‌ای دارید؟

من در کتاب‌های اخیر، گاهی به جای لفظ زندگی از لفظ *ing-be* استفاده کرده‌ام که بر گذرابودن تأکید دارد. به یاد بیاورید که چگونه در اندیشه غربی وجود واقعی معمولا بی‌زمان تصور می‌شد، بنابراین من بر *ing-be* تأکید می‌کنم تا اصرار کنم که هر چیزی به وجود می‌آید و از میان می‌رود. گاهی این لفظ را جایگزین زندگی کرده‌ام. اما واژه زندگی را بیشتر دوست دارم، چون بر ریشه‌های زیستی ما، بر همانندی ما با جانوران، گیاهان و فرایندهای جهان تأکید دارد. بنابراین من واژه «زندگی» را بیشتر می‌پسندم.

جنبه‌ای اکولوژیک نیز در آن به چشم می‌خورد.

بله، اندیشه من طبیعت‌گرایانه یا این جهانی است، و البته من بر یگانگی زندگی و مرگ نیز

تأکید می‌کنم چنان‌که ما با همواره مردن زندگی می‌کنیم مانند خورشید. ما همواره در حال از میان رفتن هستیم.

این موضوع مرا به یاد نویسنده انگلیسی مارگرت هبلتوایت (Margaret Hebblethwaite) که یک کاتولیک انگلیسی است می‌اندازد. او هنگامی که نخستین فرزندش را به دنیا آورد کتابی درباره پیدا کردن خدا در تجربه مادری نوشت. او نگاهان فهمید که خدا در تجربه او از زندگی موجود بوده است. آیا این همان چیزی نیست که شما بدان رسیده‌اید؟

درست است. تصویر سنتی از خدا می‌گوید که خدا پدری است که همسری ندارد، بلکه فقط فرمانرواست، فرمانروای مطلق جهان. من زمانی واژه *other/m* را معرفی کرده‌ام، "*other-mother*" برای امر دینی یعنی ما باید زندگی را چنان ببینیم که گویی همواره جایی ما را می‌زاید، نوعی بیرون ریختن. ما باید از صور خیال زنانه بیشتر استفاده کنیم. من هنوز از ایده خدا گاهی به عنوان هدف آرمان روحانی استفاده می‌کنم.

اما شما خدا را از دنیای منافیز یکی بیرون برده‌اید و خدا را مستقیماً با زندگی یکی دانسته‌اید، و این مرا به این فکر می‌اندازد که مسیحیت در واقع همین کار را دقیقاً در همان آغاز، هنگامی که ایده خدای متجسد در عیسی مسیح را می‌پروراند انجام داده بود.

بله درست است. مسیح راه است، حقیقت است، نور است، تجدید حیات است، زندگی است و... روح‌القدس نیز آریاب و زندگی‌دهنده است. بله، سخن بسیاری درباره زندگی در کتاب مقدس وجود دارد و یهودیان نیز البته همواره به زندگی عشق ورزیده‌اند. «برای زندگی!» معروف‌ترین شادباش است. بنابراین من آن را دوست دارم و این واقعیت را دوست دارم که تأکید موجود در علوم شاید اکنون در حال انتقال از فیزیک که قرن بیستم را زیر سلطه خود درآورده بود به زیست‌شناسی است که قرن بیست‌ویکم را زیر سلطه در خواهد آورد.

آیا می‌توانم کمی بیشتر درباره اخلاق خورشیدی سوال کنم؟ زیرا شما آن را «زندگی خوب» می‌دانید، اما نه خوب بودن به معنای دقیق کلمه. کسی نیست که به ما دستور دهد خوب باشیم. زندگی خوب درباره «خود بودن» است، اما اگر خود بودن واقعا «بد بودن» باشد

چه؟

خوب بودن همچنین از میان رفتن نیز هست، ریختن خود به بیرون و مردن، من به جای تلاش برای حفظ بخشی از خود از آلودگی جهان اطراف استدلال می‌کنم که باید هر زمان خودمان را به بیرون بریزیم، بی‌پروا مثل خورشید. استعاره خورشید همین است.

فکر می‌کنم اسقف جان شلبی اسپانگ (John Shelby Spong) نیز چیزی شبیه این می‌گوید، که ما باید بی‌پروا عشق بورزیم.

بله، فکر می‌کنم شاید او تحت تأثیر یکی دو تا از نوشته‌های من بوده باشد. ما با هم دوستیم، همان‌طور که من نیز البته با رئیس پیشین کلیسای اسکاتلند، ریچارد هالووی (Richard Holloway) رفاقت دارم. ما جرگه کوچکی از متالهان رادیکال هستیم که این روزها به سراسر جهان سفر می‌کنیم. همگی ما کمی سالخورده هستیم. همه ما چیزهایی شبیه هم می‌گوییم، و نیز همه ما مخاطبانی از نسل خودمان و نیز جوان‌ترها پیدا می‌کنیم.

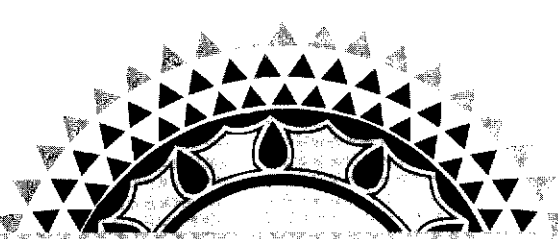
و همه شما به سختی می‌توانید منبری رسمی در کلیسا برای سخنرانی پیدا کنید. به نظر من کلیساها علیه شما تجمع قوا کرده‌اند.

بله، آنها فکر می‌کنند که من رادیکال‌ترین آنها هستم، هرچند که لوید گیرینگ (Geering) (Lloyd) از نیوزیلند نیز هست. اما چون ما اینقدر رادیکال هستیم، کلیساها احساس می‌کنند نمی‌توانند حریف ما شوند. آنها احساس می‌کنند که از عهده پیام جان رابینسن (Robinson John) سی‌چهل سال پیش برآمده‌اند و آن را در خود تحلیل برده‌اند، اما نوع دیدگاه من یکی دو درجه رادیکال‌تر است و آنها نمی‌توانند حریفش شوند. با وجود این من به این می‌اندیشم که به هر نسبت که مسلک مسیحی سلطه‌اش را بر اذهان ما از دست می‌دهد، و به هر نسبت که تعالیم خود عیسی مجدداً کشف شود، دیدگاهی مانند دیدگاه من می‌تواند فراگیرتر شود.

می‌گویید «من راه سعادت را یاد می‌دهم.» آیا دین نیز درباره سعادت است؟

در سنت ما، دین راهی بود برای نیل به بالاترین خیر، بالاترین خیر چیزی است که انسان‌ها می‌توانند به آن برسند.

در مورد شر چه؟ آیا با دی. اچ. لارنس (D. H. Lawrence) موافقید که می‌گوید



«شر؟ چه شری؟ فقط یک شر وجود دارد و آن هم انکار زندگی.» آیا با این عبارت موافقت می‌توانستیم شجاعانه به زندگی آری بگوییم و اگر از مرگ و سانحه و از میان رفتن نمی‌ترسیدیم، اگر می‌توانستیم بی‌پروا به زندگی آری بگوییم، آنگاه تا حدود زیادی بر مسئله شر و ردالت که رابطه تنگاتنگی با نقصان، خودخواهی و درون‌گرایی دارد چیره می‌شویم. دوست دارم انسان‌ها به خودشان بی‌پروایی بدهند. بنابراین می‌خواهم بگویم که شر عمدتا بدین دلیل وجود دارد که ما از گذرایی و پیشامدهای زندگی می‌ترسیم. اگر بتوانیم آن را بپذیریم، به چهره‌اش نگاه کنیم و بپذیریم، آنگاه مشکلات کمتری می‌داشتیم.

شما می‌گویید زندگی تبدیل به رسالتی دینی می‌شود. همیشه فکر می‌کردم که هر دینی زندگی را ابزاری می‌داند که با آن والاترین ارزش‌هایش را ظاهر می‌کند.

ادیان بزرگی که از ۵۰۰ پیش از میلاد تا ۳۰۰ بعد از میلاد ظهور کردند، همگی زاهدانه‌اند و بیشتر آنها با رهبانیت پیوند داشتند. مسیحیت غالباً برای ۱۵۰۰ سال رهبانی بود، بودیسم نیز عمدتاً رهبانی است. در هندوئیسم نیز کتکش زاهدانه نیرومندی وجود دارد. در دیگر ادیان نیز به همین ترتیب. به نظر من این مایه تاسف بود. آنچه رخ داد این بود که پیش از آغاز تمدن زندگی انسان بسیار خشن و نابسامان شده بود و آموزگاران دینی اولیه اغلب به دنبال راهی می‌گشتند که عطش احساسات را فرونشاند. امروزه در تمدنی کاملاً پیشرفته و منظم، مسئله آتش احساسات بیشتر به این مربوط می‌شود که مردم تشویق شوند آن مقدار احساسات داشته باشند که بتوانند از رویکرد به زندگی لذت ببرند.

اما شما چه توجیهی برای ادامه وجود جاذبه زندگی رهبانی دارید؟ به نظر می‌رسد گرایش به زندگی رهبانی حتی در آمریکا نیز رو به رشد است که در آن زندگی، آزادی و به دنبال سعادت دویدن، انگیزه‌ای محوری است، اما در این جامعه علاقه زیادی به زندگی رهبانی، بودیستی و عزلت کاتولیکی به چشم می‌خورد. شاید خود کلیسا در جذب کشیش‌های خود با سختی مواجه شود، اما مردم جامعه عموماً به کاوش در آن حیطه علاقه‌مندند.

من به هیچ وجه با گفته شما موافق نیستم. به نظر من جاذبه رهبانیت با این تصور از قدسیت

پیوند خورده بود که قدسیت پرهیز از ناپاکی یا پرهیز از نوع اختلاط با دیگران است. از آنجا که سکس بیش از هر چیز دیگر، متضمن اختلاط زندگی یک شخص، با دیگری است، پس ملوث کردن قدسیت محسوب می‌شد، انسان قدسی واقعی خود را برای خود نگه می‌داشت. اما ایراد من دقیقاً به همین تصور است، زیرا من قدسیت را بیرون رفتن و خود را مصرف کردن می‌دانم.

بودن در جهان.

بله بودن در جهان و اختلاط با دیگر انسان‌ها، بله شما باید اختلاط کنید.

پیشنهاد غیرمنتظره‌ای در کار شما به چشم می‌خورد که زمانه متالمان در واقع به سر آمده، و اکنون زمان آن است که این نقش را به هنرمندان، شاعران و نویسندگان واگذاریم. چرا شما تا بدین حد به آنان اطمینان دارید؟

تفاوت جالبی میان گروه جوامع دریای ایمان و دیگران وجود دارد. متالمان ما را هدایت نمی‌کنند و من خودم نیز دریای ایمان را تاسیس نکرده‌ام. من هرگز حتی دفتری نیز در آن نداشته‌ام. برعکس به نظر من متخصصان دین باید فقط اشخاص مرجع به حساب آیند، اما رهبری باید به مردم عادی واگذار شود. من نمی‌خواهم سلطه کلیسا از طریق نوعی دیگر از روحانیت ادامه داشته باشد.

آیا فکر می‌کنید هنرمندان و شاعران می‌توانند؟

آنها بهتراند، چون به تغییر و تحول زندگی و بهتر شدن تصور ما از جهان و امکانات انسانی علاقه‌مندند. بله، من همواره میان ایده‌های خود و ایده‌های هنرمندان و شاعران پیشرو همبستگی و تجانس دیده‌ام. در واقع هنرمندان دست‌کم در بریتانیا بیشترین علاقه را به کتاب‌های من نشان داده‌اند.

خیلی جالب است. بنابراین ادبیات و هنر به واقع می‌توانند نجات‌بخش باشند.

تقویت زندگی اصطلاحی بود که دی. اچ. لارنس معرفی کرد و من خیلی آن را می‌پسندم. آنان می‌خواهند استعاره‌های منجمد ما را ذوب کنند. مشکل خود ادیانند که با فشریت‌هایشان، می‌خواهند زمان را منجمد کنند، استعاره‌ها را منجمد کنند و ما را درون الگوهای ثابت زبانی و رفتاری به بند کشند. اما این قفل‌ها اکنون باید باز شوند. من می‌خواهم مردم بسیار بیشتر اهل تجربه و کاوشگر باشند، و هنر در این کار می‌تواند ما را یاری کند.